حاج قاسم برای‌مان پدری می‌کرد

حاج قاسم در دوران حیات خود با تعداد بسیاری از خانواده شهدا در ارتباط بوده است. از خانواده شهدای کرمان تا خانواده شهدای مدافع حرم. گویی در این مسیر پرتلاطم با خود عهدی داشت که هیچ‌گاه فرزندان شهدا را تنها نگذارد و چه زیبا و مستحکم تا پایان بر عهد خود باقی ماند. او را «عمو قاسم» صدا می‌کردند و بر گردن آنها حق پدری داشت. حتی در وصیت‌نامه خود عنوان کرد دوست دارم پیکرم بر دستان فرزندان شهدا تشییع شود. فاطمه افشاریان که از مجریان تلویزیون و فرزند شهید است از طعم خوش هم صحبتی با حاج قاسم برای‌مان می‌گوید.

*** قبل از ورود به بحث اصلی، لطفا در مورد پدرتان برای‌مان بگویید.**

پدرم در سال‌های دفاع مقدس، جزو رزمندگان لشکر ۲۷ محمدرسول‌ا...(ص)، تیپ ۶۳ توپخانه حضرت خاتم و یگان‌های دیگر بودند. به همین واسطه ایشان جانبازی شیمیایی بودند اما از آن دسته افرادی بودند که هیچ‌وقت هم پیگیری امور جانبازی خود را انجام نمی‌دادند. پدر کوله‌باری از خاطرات دفاع مقدس بوده و با دوستان جبهه و جنگ‌شان همیشه در ارتباط بودند و حتی هیات هم داشتند. بعد از پایان جنگ تحمیلی هم کارهای نظامی را رها نکردند و وارد سپاه شدند. در نیروی قدس خدمت می‌کردند و جزو نیروهای سردار سلیمانی بودند و در جبهه مقاومت فعالیت داشتند به طوری که یادم است بعد از شهادت پدر وقتی حاج قاسم به منزل ما آمدند، گفتند: «شهید مجید افشاریان و همرزمان‌شان از آغازگران جریان مقاومت در منطقه بودند.» پدر ۱۷ آذر ۸۷ بر اثر جراحات شیمیایی به شهادت رسیدند.

*** پدر در منزل صحبتی از آقای سلیمانی می‌کرد؟**

پدر خیلی ایشان را دوست داشتند و به عنوان فرمانده‌ای که در کار خیلی جدی است از حاج قاسم صحبت می‌کردند. اما در کنار این مساله همیشه می‌گفتند حاج قاسم خیلی مهربان است و هوای نیروهایش را خیلی دارد. این مهربانی در همان سال‌ها در ذهن من هم شکل گرفته بود. دلیلش هم این بود که از طرف محل کار پدر یک وقت‌هایی تقدیرنامه برای ما ارسال می‌شد و مثلا شاگرد ممتازشدن در مدرسه را تبریک می‌گفتند. نکته جالب این که این تقدیرنامه‌ها با امضای حاج قاسم بود.

*** علی‌القاعده آقای سلیمانی را اولین بار بعد از شهادت پدر ملاقات کردید؟**

حاج‌قاسم روز تشییع پدر ایران نبودند اما با منزل‌مان تماس گرفتند و به خانواده تسلیت گفتند. حتی بعدها از همکاران ایشان شنیدیم که حاج آقا از خبر شهادت پدر خیلی ناراحت شده بودند. به هر صورت وقتی مراسم ختم برای پدر برگزار کردیم، حاج قاسم به مراسم تشریف آوردند. من اولین بار حاج آقا را آنجا دیدم. نکته جالب برای من این بود که حاج قاسم آن روز اصلا حالش خوب نبود و معلوم بود که شهادت بابا برای ایشان خیلی سنگین بوده است.

*** حاج قاسم آن روز با تصورات شما از یک فرمانده مهربان که در ذهن‌تان متصور بودید، فاصله‌ای داشت؟**

خیلی مهربان‌تر از آن چیزی بود که من فکر می‌کردم. با این‌که آن روز خیلی به هم ریخته بودند و مانند فرمانده‌ای که نیروی خیلی مهمش را از دست داده بود، حال‌شان زیاد خوب نبود و کسی که همیشه خیلی مهربان بود و خیلی هوای بابای مرا داشت و الآن خیلی ناراحت است و مهربانی‌شان از آنجا به چشمم آمد که در همان روز و با همان حال دست روی سر من کشیدند و سعی می‌کردند ما را دلداری بدهند. با این که خودشان هم اوضاع خوبی نداشتند.

*** آن روز یادتان هست چه مطلبی به شما و خانواده گفتند؟**

حاج قاسم همیشه با لفظ دخترم، عموجان، گل دخترم و... با فرزندان شهدا برخورد داشتند. آن روز خیلی به ما دلداری دادند و می‌گفتند: «شما قوی هستید، شما می‌توانید این غم را تحمل کنید.» بعد از مراسم هم به منزل‌مان می‌آمدند و حتی تماس تلفنی داشتند.

*** این تماس‌های تلفنی، زمان خاصی داشت؟**

نه. بعضی موقع‌ها خیلی زودبه‌زود بود. اما در برخی مواقع که حاج آقا منطقه بودند، این تماس دیرتر اتفاق می‌افتاد ولی این ارتباط هیچ وقت قطع نمی‌شد.

*** آقای سلیمانی با آن همه مشغله کاری چطور حواس‌شان بود که حتما باید با خانواده شهدا تماس بگیرند یا به دیدن آنها بروند؟**

اتفاقا آقای حسین پورجعفری به ما می‌گفتند حاج قاسم یک دفترچه دارد که همیشه همراه‌شان است. در آن دفترچه اسم بچه‌های شهدایی که باید جویای حال‌شان باشد با شماره تماس وجود دارد. حتی زمانی که در منطقه و خارج از ایران حضور داشتند به نوعی تماس یا پیامک می‌دادند. پیامک‌های‌شان را هم یک‌جوری می‌دادند که خیلی در ظاهر گویا نباشد اما ما می‌فهمیدیم که منظور حاج‌آقا چیست. مثلا بعضی مواقع حاج آقا پیامک می‌زد که «گل دخترم، فاطمه عزیز، دعای‌مان کن. محتاج دعایت هستم».

خب می‌فهمیدم حاج آقا آن موقع در منطقه و در یک شرایط سختی بودند که متوسل به بچه‌های شهدا می‌شدند که الان مرا دعا کنید. این پیامک ساعت ۳ نصف شب به دست ما می‌رسید. معلوم بود که در شرایطی است که واقعا باید دعا کنیم. من هم دعا می‌کردم که خدایا حافظ حاج قاسم باش، مراقبش باش، ما فقط ایشان را داریم.

*** بعد از مراسم ختم پدر، حاج قاسم برای دیدار با خانواده شما به منزل‌تان هم می‌آمد؟**

مدت کوتاهی نگذشته بود که حاج قاسم به منزل ما آمدند و این رفت و آمدها و سرزدن‌ها ادامه‌دار بود. همیشه هم می‌گفتند: «می‌خواهم بیایم به فاطمه سر بزنم.» همیشه هم صحبت‌شان [این بود] به فاطمه سر می‌زنم. حاج‌قاسم همیشه هوای دخترهای شهید را داشت و واقعا برای ما «عمو» بودند. با این که در این اواخر سن و سال ما هم بالا رفته بود اما هنوز عمو صدای‌شان می‌کردیم. واقعا هم فضای تشریفاتی نداشتند و ما حس می‌کردیم ایشان برای ما عمو است. عمویی که پدرانه برای خانواده شهدا عمویی می‌کرد.

حاج قاسم نسبت به ما واقعا حس مسئولیت داشت. من یادم است وقتی به منزل ما تلفن می‌کردند، همیشه می‌گفتند: «شما نیازی به من ندارید! من به شماها نیاز دارم، یک‌وقت فکر نکنید الان سخت‌تان باشد تماس بگیرید، کاری دارید به من بگویید.» یعنی این قدر بی‌منت برای خانواده شهدا کار می‌کردند و حتی نمی‌گذاشتند یک ذره حس کنیم که منتی گذاشته می‌شود. حاج قاسم بدون محافظ به منزل شهدا می‌رفتند تا این فضای صمیمی خدشه‌دار نشود و خانواده‌های شهدا راحت